

سرچشمه‌های جامی در داستان‌های بهارستان

وحید سبزیان‌پور*

دانشیار گروه زبان و ادبیات عرب، دانشگاه رازی، کرمانشاه

غلامرضا سالمیان**

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه رازی، کرمانشاه

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۰۵/۱۴، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۰۹/۱۸)

چکیده

جامی شاعر، نویسنده، عارف و دانشمند نامدار سده‌ی نهم هجری دارای آثار متعددی در نظم و نثر فارسی است. یکی از کتاب‌های ارزشمند او به نثر، بهارستان است که نویسنده، آن را به شیوه‌ی گلستان سعدی نگاشته است. هرچند جامی مدعی شده که حکایات بهارستان یا دست‌کم حکایات منظوم آن را از کسی نگرفته است و همگی آن‌ها ساخته و پرداخته‌ی قریحه‌ی اوست! اما تنوع در آثار پیشینیان، به ویژه منابع عربی، سرچشمه‌های حکایات بهارستان را آشکار می‌سازد. پرسمان بنیادی این نوشتار آن است که آیا جامی در داستان‌سرایی خویش، به منابع پیشین نظر داشته است یا خیر. بر این مبنای یک روضه از روضه‌های هشت‌گانه‌ی بهارستان انتخاب و مآخذ حکایت‌های آن در متون عربی پیش از جامی کاویده شد. در نتیجه ریشه‌ی ۲۱ داستان از ۴۳ حکایت این روضه، یعنی تقریباً نیمی از آن، در منابع پیشین شناسایی شد. به دیگر سخن می‌توان ادعا کرد که جامی همچنان که سنت ادبی روزگار وی بوده است، در پردازش حکایت‌های بهارستان به حکایت‌های مندرج در آثار پیشینیان عنایت ویژه داشته و آبشخور بسیاری از حکایات وی، منابع عربی پیش از عهد وی بوده است.

کلیدواژه‌ها: جامی، بهارستان، نثر فارسی، منابع عربی.

*. E-mail: wsabzianpoor@yahoo.com

** . E-mail: reza_salemian@yahoo.com

مقدمه

نورالدین ابوالبرکات عبدالرحمن جامی، شاعر، نویسنده، عارف و دانشمند نام‌آور سده‌ی نهم بزرگ‌ترین استاد سخن پس از عهد حافظ و به نظر بسیاری از پژوهشگران «خاتم الشعراء» شعر فارسی است. جامی در سال ۸۱۷ ق. در خرچرد جام به دنیا آمد. ابتدا نزد پدرش به تحصیل پرداخت. سپس همراه او به هرات رفت و در نظامیه‌ی آن شهر به ادامه‌ی تحصیل پرداخت. جامی به برکت حدت ذهن و استعداد کم نظیر و به سبب تحصیل در دو مرکز مهم علمی روزگار خود، یعنی هرات و سمرقند، در بیشتر دانش‌های روزگار خود به مهارت رسید. او به عرفان و تصوف گرایید و در ادبیات سرآمد زمانه‌ی خود شد. جامی به سال ۸۹۸ ق. در هشتاد و یک سالگی در هرات درگذشت. دیوان اشعار و هفت اورنگ، آثار نظم جامی است. وی بهارستان، نفحات الانس من حضرات القدس، لویح، اشعه اللمعات، نقد التصوص فی شرح نقش الفصوص و چند کتاب و رساله‌ی دیگر را به نثر پارسی نگاشت (صفا، ۱۳۷۱، ج ۴: ۳۴۷-۳۶۱).

بهارستان که جامی آن را به شیوه‌ی گلستان برای فرزندش ضیاءالدین یوسف و به نثری ساده نگاشت، دارای یک مقدمه و هشت روضه است. مشایخ صوفیه و احوال آنان، حکم و مواظب، اسرار حکومت و حاکمان، بخشش و بخشندگان، عشق و عاشقان، مطایبات، شعر و شاعران و حکایاتی از زبان جانوران موضوعات روضه‌های هشت‌گانه‌ی بهارستان را تشکیل می‌دهند.

یافتن ریشه‌ی داستان‌ها و حکایت‌ها علاوه بر آن که میزان تأثیرگذاری و تأثیر پذیری شاعران را مشخص می‌کند، می‌تواند چگونگی تأثیر ادبیات دو یا چند ملت را بر یکدیگر نمایان سازد. ادبیات فارسی و عرب به سبب قرابت فرهنگی، از دیرباز دارای تعاملی گسترده با یکدیگر بوده‌اند. همان‌گونه که ریشه‌ی بسیاری از مفاهیم و مضمون‌های ادب عربی، از ایران باستان گرفته شده است، بسیاری از موضوعات موجود در ادب پارسی ریشه در فرهنگ عربی و اسلامی و سخن ادیبان برجسته‌ی عرب دارد. شاید کتابی در ادب گذشته‌ی ایران نتوان یافت که در آن ردّ پایی از مضامین ادبیات عرب دیده نشود. بهارستان جامی نیز از این قاعده مستثنی نیست. کافی است مقایسه‌ای میان حکایت‌های به کار رفته در این کتاب با داستان‌هایی که در کتب ادب عربی وجود دارد، انجام شود تا این مطلب آشکار شود. در نوشتار حاضر با بررسی تنها یک روضه از بهارستان، یعنی روضه‌ی ششم به بررسی این موضوع می‌پردازیم.

پیشینه

در هیچ‌یک از مقاله‌ها و دیگر آثاری که درباره‌ی جامی و بهارستان نوشته شده، اشاره‌ای به مآخذ داستان‌ها و حکایات جامی نشده است؛ چنان که مظفری و گودرزی در مقاله‌ای با عنوان «بررسی و مقایسه‌ی محتوایی و بلاغی بهارستان جامی با گلستان سعدی» بهارستان و گلستان را از لحاظ محتوا و بلاغت با یکدیگر سنجیده‌اند، اما در آن مقاله درباره‌ی مآخذ حکایات جامی سخنی نگفته‌اند (مظفری و گودرزی، ۱۳۸۷: ۵۳-۸۰)؛ همان‌گونه که ابراهیم زاده‌ی گرجی در مقاله‌ای به مقایسه‌ی بهارستان جامی و پریشان قالی با گلستان پرداخته است (ابراهیم زاده‌ی گرجی، ۱۳۸۳: ۶۴-۸۳). حاکمی با توجه به تصحیحی که از بهارستان به دست داده، در مقاله‌ای درباره‌ی آن کتاب و جامی سخن رانده است (حاکمی، ۱۳۷۸: ۱-۶). اسماعیلی در مقاله‌ای تصحیح‌های گوناگون بهارستان را با هم سنجیده است (اسماعیلی، ۱۳۸۰: ۵۷-۵۹). عابدی تنها به معرفی اجمالی جامی و بهارستان بسنده کرده است (عابدی، ۱۳۷۲: ۲۹-۳۱). زرین کوب نشان داده است که جامی در سلسله‌الذهب مطالب بسیاری را بدون اشاره به منابع آن نقل کرده است (زرین کوب، ۱۳۸۹: ۳ و ۲۳۲).

بحث

روضه‌ی ششم بهارستان به مطایبات و ملاطفات اختصاص دارد. جامی خود آن را چنین معرفی می‌کند: «در وزیدن نسایم ملاطفات و روایح مطایبات که غنچه‌ی لب‌ها را بخنداند و شکوفه‌ی دل‌ها را بشکفاند». در این روضه، جامی چهل و سه حکایت و مطایبه‌ی منشور و منظوم به کار برده است. در بررسی تاریخ ادبیات فارسی کمتر به داستان و حکایتی برمی‌خوریم که زاینده‌ی ذهن شاعر یا نویسنده‌ی آن باشد. روال معمول در داستان سرایی شاعران و نویسندگان کهن ایران، چنان بوده است که حکایت و داستان را از منابع پیشین یا هم عصر خود می‌گرفتند و آن را بر حسب مضمون مورد نظر خود و برپایه‌ی توانایی‌های هنری خویش در جامه‌ای نو عرضه می‌کردند. جامی نیز بر اساس این سنت ادبی، حکایات و داستان‌هایش را از آبخورهایی برداشت کرده است؛ هرچند خود وی مدعی است: «هرچه از مقوله‌ی نظم گذشته و به ناظمی منسوب نگشته، زاده‌ی طبع محرر این رساله و نتیجه‌ی فکر مقرر این مقاله است. رباعی:

جامی هر جا که نامه انشا آراست

از گفته‌ی کس به عاریت هیچ نخواست

آن را که ز صنع خود دکان پر کالاست

دلّالی کالای کسانش نه سزاست»

(جامی، ۱۳۷۱: ۱۲۱)

البته باید گفت که جامی درباره‌ی نظم خود چنین ادعایی کرده است، نه درباره‌ی نثرش. با این وصف خودداری وی از ذکر مآخذ داستان‌هایش، ممکن است خواننده را به این گمان افکند که او برای آنکه خود را آفریننده‌ی آن داستان‌ها بخواند، به عمد از یادکرد آبخخور حکایات پرهیز کرده است؛ حال آنکه با تأمل در آثار داستان‌سرایان پیشین، درمی‌یابیم که این امر - یعنی خودداری از ذکر منبع - تقریباً به سنتی در ادبیات کهن بدل شده بود. برای پایه در این نوشتار برآنیم با بررسی منابع گوناگون عربی، آبخخور حکایت‌های روضه‌ی ششم بهارستان را بیابیم.

ذکر این نکته بایسته است که حکایات همان‌گونه که در بهارستان آمده، نقل شده است و ایجاز در برخی از داستان‌ها به خود متن کتاب باز می‌گردد.

۱. بهشت نرفتن پیرزنان

«و رسول الله (ص) مر عجوزی را گفت که عجایب به بهشت در نیابند. این عجوزه به گریه درآمد. فرمود که خدای تعالی ایشان را جوان گرداند و خوب‌تر از آنچه بودند، برانگیزد؛ آنکه به بهشت برد.»

(جامی، ۱۳۷۱: ۷۵)

اصل روایت فوق را علاوه بر متون حدیثی، می‌توان در کتاب‌هایی چون *الاذکیاء و المراح فی المزاح* نیز جست: «أخبرنا سعید بن المسيب أن عائشة رضي الله عنها سئلت هل كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يمزح؟ قالت نعم كان عندني عجوز فدخل رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت ادع الله أن يجعلني من أهل الجنة قال إن الجنة لا تدخلها العجائز وسمع النداء فخرج و دخل وهي تبكي فقال ما لها قالوا إنك حدثتها أن الجنة لا يدخلها العجائز قال إن الله يحولهن أبكاراً عرباً أتراباً: از عایشه پرسیدند که آیا پیامبر (ص) مزاح می‌کرد؟ گفت: «آری پیرزنی نزد من بود. پیامبر وارد شد. پیرزن گفت: از خدا بخواه که مرا از بهشتیان قرار دهد. پیامبر فرمود: همانا پیرزنان به بهشت وارد نمی‌شوند. در همان حال پیامبر صدایی شنید، پس بیرون رفت و دوباره بازگشت؛ در حالی که آن پیرزن می‌گریست. پیامبر فرمود: او را چه شد؟ گفتند: شما به او گفتید که پیرزنان وارد بهشت نمی‌شوند. پیامبر فرمود: همانا خداوند آنان را به

باکره‌هایی زیبا و همسال دگرگون می‌کند» (ابن الجوزی، ۱۴۲۴ق: ۱۴۰؛ ابوالبرکات، ۱۴۱۸ق: ۴۳).

۲. سفیدی چشم شوهر

«و پیامبر [مر زنی را از انصار گفت: (از شوهر خود پرس) که در چشم وی سفیدی واقع است. آن زن به سرعت و اضطراب تمام (پیش شوهر خود رفت. شوهر از وی سبب اضطراب) پرسید. آنچه آن حضرت فرموده بودند، باز گفت. گفت: راست فرمود. در چشم من سفیدی هست و سیاهی هست؛ اما نه به بدی.

گر مقبلی مزاح کند عیب او مکن

شغلی است آن به قاعده‌ی عقل و دین مباح

دل آینه است کلفت جد زنگ آینه

آن زنگ را چه (صیقل امکان) بجز مزاح»

(جامی، ۱۳۷۱: ۷۵)

این روایت در کتاب /الاذکیاء چنین آمده است: «وحدثنا القرشي قال دخلت امرأة علي رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال من زوجك فسمته له فقال الذي في عينيه بيض فرجعت فجعلت تنظر إلى زوجها قال ما لك قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم زوجك فلان قلت نعم قال الذي في عينيه بيض قال أوليس البياض في عيني أكثر من السواد: زنى نزد پیامبر آمد. پیامبر فرمود: «شویت کیست؟» زن شویش را نام برد. پیامبر فرمود: «همو که در چشمانش سپیدی است؟» زن بازگشت و به شویش خیره شد. مرد پرسید: «تو را چه شده است؟» پاسخ داد: «پیامبر فرمود: شویت فلانی است؟ گفتم: آری. فرمود: همو که در چشمانش سپیدی است؟» مرد گفت: «آیا سپیدی چشم من بیش از سیاهی نیست؟!» (ابن الجوزی، ۱۴۲۴ق: ۱۴۰)

۳. بره خوردن اعرابی

«خلیفه روزی چاشت می‌خورد، بره‌ی بریان پیش وی نهاده بودند. اعرابی از بادیه در رسید. وی را پیش خواند، اعرابی بنشست و به شره تمام در خوردن ایستاد. خلیفه گفت: چه می‌شومی (می‌شدی) که چنان این بره

را از هم می‌دردی و به رغبت می‌خوری که گوییا پدر او ترا به سرو زده است. اعرابی گفت: این خود نیست؛ اما تو (به چشم شفقت) چنان در وی می‌نگری و از دریدن و خوردن او بد می‌بری که گوییا مادر او ترا شیر داده است. قطعه:

خواجه بر مال خود آن گونه رحیم است و شفیق
 که به چشم شفقت می‌نگرد در همه چیز
 گر فتد در بره و میش وی انسک خطری
 به فداشان بدهد مادر و فرزند عزیز
 قطعه آخر:

فی المثل گر خواجه نان و بره‌ی بریان نهد
 پیش تو بر خوان اگر روزی شوی مهمان او
 گر کنی صد رخنه در دندانش از سنگ ستم
 به که از دندانست افتد رخنه‌ای در نان او
 و خورد از دست تو صد زخم بر پهلو و پشت
 به که پر سازی تهیگاه خود از بریان او»
 (جامی، ۱۳۷۱: ۷۷)

این حکایت در منابع متعدّد از جمله تذکره‌ی حمدونیه، عیون الاخبار و محاضرات الادباء وارد شده است: «تعدی اعرابی عند رجل، فقدم إليه حدياً، فأمعن الأعرابي، فقال له الرجل: إنك لعمزقه كأن أمه نطحتك، قال: لا، ولكنك تشفق عليه كأن أمه أرضعتك اعرابی‌ای نزد مردی نهار می‌خورد، مرد بزغاله‌ای نزد او آورد. اعرابی در خوردن افراط کرد. مرد به او گفت: «چنان آن را می‌دردی که گویی مادرش تو را شاخ زده است». اعرابی پاسخ داد: «و تو به گونه‌ای دلت به حالش می‌سوزد که گویی مادرش تو را شیر داده است!» این داستان را جاحظ به معاویه و امام حسن (ع) نسبت داده است (ابن حمدون، ۱۹۹۶م، ج ۲: ۳۷۱؛ ابن قتیبه، بی‌تا، ج ۳: ۲۸۳؛ راغب اصفهانی، ۱۴۲۰ق، ج ۱: ۷۶۰؛ جاحظ، ۱۳۸۶: ۷۷).

۴. بهلول و شمارش عاقلان

«بهلول را گفتند دیوانگان بصره را بشمار. گفت: از حیّز شمار بیرون است. اگر گوئید عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند. قطعه:

هر که عاقل بینی او را بهره‌ای است
نقد وقت از مایه‌ی دیوانگی
می‌زید از آفتاب حادثات
شادمان در سایه‌ی دیوانگی»
(جامی، ۱۳۷۱: ۷۷)

این حکایت در *نثر الدر و البصائر والذخائر* به شکل «قیل لجنون کان بالبصرة: عدّ لنا بحانین البصرة، قال: کلفتمونی شططاً، أنا علی عدّ عقلائهم أقدر: هنگامی که بهلول در بصره بود به او گفتند: «دیوانگان بصره را برشمار.» گفت: «مرا به کاری دشوار مکلف می‌کنید. من در شمردن عاقلانشان تواناترم!» (الآبی، ۱۴۲۴ق، ج ۳: ۱۷۸؛ ابوحنیان توحیدی، ۱۴۰۸ق، ج ۷: ۲۰۲) و در *محاضرات الادیاء* به این صورت وارد شده است: «قیل لبهلول: عدّ لنا الجمانین: فقال: هذا یطول ولکنی أعد العقلاء: بهلول را گفتند: «دیوانگان را برایمان برشمار.» گفت: «این کار طول می‌کشد؛ عاقلان را برمی‌شمارم!» (راغب اصفهانی، ۱۴۲۰ق، ج ۱: ۲۶).

۵. نامه را به دزدی خواندن

«فاضلی به یکی از دوستان صاحب راز خود نامه‌ای می‌نوشت. شخصی در پهلوی او نشسته بود و به گوشه چشم نوشته‌ی وی را می‌خواند؛ بر وی دشوار آمد، بنوشت که اگر نه در پهلوی من دزدی زن بمزد نشسته بودی و نوشته مرا نمی‌خواندی، همه اسرار خود بنوشتمی. آن شخص گفت: واللّه (که ای) مولانا من نامه‌ی ترا مطالعه نکردم و نخواندم. گفت: ای نادان پس این (را که می‌گویی) از کجا می‌گویی؟ قطعه:
هر آنکس که دزدیده بر سرّ مرد
شود مطلع شایدش خواند دزد
بر آن کار اگر مزد دارد طمع
همین بس که نامش نهی زن بمزد»
(جامی، ۱۳۷۱: ۷۷)

این حکایت، بدین‌گونه در *محاضرات الادیاء* نقل شده است: «و کتب بعض الکتاب کتاباً و إلى جنبه رجل يتطلع فکتب فيه: ولولا أن ابن الزانية فلاناً يتطلع علي فيما أکتبه لشرحت كثيراً مما في

قلبي! فقال الرجل: يا سيدي ما كنت أتطلع عليك! فقال: يا بغيض، فإذا من أين علمت ما كتبت فيه؟ نویسنده‌ای نامه‌ای می‌نوشت، در حالی که در کنارش مردی آن را می‌خواند. پس نویسنده نوشت: «اگر فلان حرامزاده بدانچه می‌نویسم، نمی‌نگریست، بسیاری از آنچه را در دل داشتیم شرح می‌دادم.» آن مرد گفت: «سرورم من که نامه را نمی‌خوانم!» پاسخ داد: «ای کینه توز پس از کجا فهمیدی چه می‌نویسم؟» (راغب اصفهانی، ۴۲۰ ق: ۱۳۵/۱)

۶. داستان مست و لیسیدن سگ و ادرار کردن بر او

«مستی از خانه بیرون آمد، در میان راه بیفتاد و قی کرد و لب و دهان خود را بیالود. سگی بیامد و آنرا لیسیدن گرفت؛ پنداشت که آدمی است که آنرا پاک می‌کند (دعا می‌کرد که) خدای تعالی فرزندان ترا خدمتکار تو گرداند. بعد از آن سگ پای برداشت و بر روی وی بول کرد. گفت: بارک الله ای سیدی آب گرم آوردی تا روی مرا بشویی! قطعه: شراب خواره چو بر خویشتن روا دارد که سبلت از قی ناپاک می‌بیالاید سگ از مثنانه گر ابریق آب گرم آرد که غسل سبلت ناپاک او کند شاید» (جامی، ۱۳۷۱: ۷۸)

اصل این داستان در کتاب البصائر والذخائر بدین گونه آمده است: «خرج بعض السكاري من مجلس ومشي في طريق فسقط وترع، فجاء كلب وجعل يلحس فمه وشفته والسكران يقول: خدمك بنوك ولا عدموك، ثم رفع الكلب رجله فبال على وجهه، فجعل يقول: وماء حار؟ بارك الله عليك: مستی از مجلس بیرون آمد و در راهی رفت. وی بر زمین افتاد و قی کرد. سگی آمد و شروع به لیسیدن لب و دهان وی کرد. مست می‌گفت: «پسرانت ترا خدمت کنند و از دست ندهند.» سپس سگ پایش را بلند کرد و بر او ادرار کرد. مست گفت: «چه آب گرمی، خدا خیرت دهد!» (ابوحیان توحیدی، ۴۰۸ ق: ۴: ۳۳)

۷. مستی که قاضی را بر دوش خود نشاند

«قاضی بغداد به عزیمت مسجد آدینه پیاده بیرون آمد. مستی پیش وی رسید، وی را بشناخت. گفت: اعزک الله ایها القاضی، روا باشد که تو پیاده

روی؟ آنکه به طلاق سوگند خورد که قاضی را بر گردن خود سوار کند. قاضی گفت: پیش آی ای ملعون. چون بر گردن او سوار شد، روی باز پس کرد که به تک تیز روم یا آهسته؟ گفت میان این و آن؛ اما باید که رم نکنی و نلغزی و به پای دیوار نزدیک روی تا از مزاحمت روندگان مأمون باشی. گفت: بارک الله ایها القاضی تو خود قاعده‌ی سواری نیکو می‌دانسته‌ای. چون قاضی را به مسجد رسانید فرمود تا وی را در زندان محبوس کنند. گفت: اصلحک الله ایها القاضی این سزای کسی است که ترا از مذلت پیادگی برهاند و به مرکوبی تو تن دردهد و به عزت سواری به مسجدت رساند؟ قاضی بخندید و وی را بگذاشت. قطعه:

مستی به قصد عربده چون راه گیردت

با او به رفق کار کن ای کاردان حکیم

مویی است عرض مرد خردمند خرده‌دان

مپسندش از کشاکش نابخردان دو نیم»

(جامی، ۱۳۷۱: ۷۸)

در کتاب *البصائر والذخائر* می‌توان اصل این حکایت را بازجست: «خرج سوار القاضی يوماً من داره یرید المسجد حافياً، فلقیه سکران فعرفه، فقال: القاضی - أعزه الله - بمشی؟! امرأتی طالق إن حملتک إلا علی عاتقی، فکره سوار ذلك فقال: ادن یا خبیث، فدنا، فحمله علی عاتقه ثم رفع رأسه فقال: أهملج أو أعنق؟ فقال یا خبیث، مشياً بین مشیین وأحذر العثار والزلق، والصق بأصول الحیطان، فقال السکران: كأنک أردت المران فی الفروسية یا أبا عبد الله؛ فلما أوصله إلى المسجد أمر سوار بحبسہ فقال: أیها القاضی هذا جزائی منك؟ فتبسم وترکه: سوار قاضی روزی از منزل خارج شد و می‌خواست پیاده به مسجد برود. مستی بدو رسید؛ وی را شناخت و گفت: آیا قاضی - خدا عزتت دهد - پیاده می‌رود؟ به طلاقم سوگند اگر تو را بر گردن خویش سوار نکنم. سوار این را ناخوش دانست و گفت: «ای خبیث نزدیک شو!» مست نزدیک شد و او را بر دوش خود حمل کرد. سپس سرش را بلند کرد و گفت: «تند روم یا آرام؟» گفت: «ای بدکار بین این دو حالت برو و از لغزیدن و سُر خوردن بر حذر باش و از کنار پایه‌های دیوار رد شو!» مست گفت: «گویی تمرین سوارکاری می‌کنی!» هنگامی که او را به مسجد رساند، قاضی دستور دستگیری‌اش را داد. مست به قاضی گفت: «ای قاضی این پاداش من بود؟» قاضی خندید و او را رها کرد (ابوحیان توحیدی، ۱۴۰۸ق، ج ۴: ۱۴۰).

۸. زشت رویی جاحظ

«جاحظ گوید: هرگز خود را چنان خجل ندیدم که روزی مرا زنی بگرفت و به دکان استاد ریخته‌گر برد که همچنین من متحیر شدم که آن چه بود؟ از آن استاد پرسیدم. گفت: مرا فرموده بود که تمثالی بر صورت شیطان برای من ساز. من گفتم نمی‌دانم که بر چه شکل می‌باید ساخت، ترا آورد که بدین شکل. قطعه:

بوالعجب روی و گونه‌ای داری

کس بدین روی و گونه نتوان کرد

بهر تصویر صورت شیطان

جز رخت را نمونه نتوان کرد»

(جامی، ۱۳۷۱: ۷۹)

این داستان که در آثار موجود جاحظ یافت نشد، در *المستطرف فی کل فن مستطرف* چنین آمده است: «قد قال يوماً لتلاميذه أنه لم يخجلني طيلة عمري أحد كما فعلت امرأة ثرية فقد لقيت امرأة في بعض الطرق وسألني في أن أصحبها ففعلت حتى أتت بي إلى محل صانع للتماثيل وقالت له مشيرة إلي: كهذا فوقفت حائراً من أمرها، ولما انصرفت سألت الصانع عن القصة فقال: لقد استعملتني هذه المرأة لأصوغ لها تمثالاً لشیطان فقلت لها: ألي لم أر الشيطان كي أصوغ تمثاله، فطلبت مني أن أنتظر حتى تجيء لي بتمثاله... واليوم جاءت بك إلي وأمرتني أن أصوغه طبق منظرک: روزی به شاگردانش گفت: در طول عمرم آن چنان که زنی توانگر مرا شرمنده کرد، کسی شرمسارم نساخت. روزی زنی را در راهی دیدم. از من خواست همراهش بروم. چنین کردم تا مرا به نزد نقاشی برد و در حالی که به من اشاره می‌کرد، بدو گفت: «مانند این» و من از این کار متحیر ماندم. هنگامی که او بازگشت، ماجرا را از نقاش پرسیدم. او گفت: «این زن مرا به کار گرفت تا صورتی از شیطان برایش بکشم. او را گفتم: من شیطان را هرگز ندیده‌ام که بتوانم صورتش را بکشم. پس از من خواست منتظر بمانم تا تصویری از شیطان بیاورد... و امروز تو را نزد من آورد و دستور داد که آن را همانند چهره‌ی تو بکشم!!» (ابشیهی، ۱۹۸۶م، ج ۲:

۹. استغفار زشت‌رو

«شخصی زشت‌رویی را دید که از گناهان خود استغفار می‌کرد و نجات
از آتش دوزخ می‌طلبید. گفت: ای دوست بدین روی چرا به دوزخ بخیلی
می‌کنی و آن را از آتش دریغ می‌داری؟ قطعه:
چون نبینی تو روی خود زان رو
برکسان ناخوش است نی بر تو
گر بدین رو در آتشت فکنند
حیف بر آتش است نی بر تو»

(جامی، ۱۳۷۱: ۸۰)

شاید مأخذ جامی در ذکر این روایت، تذکره حمدونیه بوده باشد: «حجّ مَحْنَثُ فَرَأَى رَجُلًا
قَبِيحَ الْوَجْهِ يَسْتَغْفِرُ، فَقَالَ: يَا حَبِيبِي مَا أَرَى لَكَ أَنْ تَبْخُلَ بِهَذَا الْوَجْهِ عَلَيَّ جَهَنَّمَ: مَحْنَثِي
حَجَّ بِهِ جَاءَ آوَرْدَ. مَرْدِي زَشْتَرُو رَا دِيدَ كِه اِسْتِغْفَارَ مِي كَرْدَ. بَدُو كَفْت: «اِي دُوسْت مَن!
تَرَا چِه مِي شُود كِه اِيْن صُورْت رَا اَز جَهَنَّمَ دَرِيغَ مِي دَارِي!» (ابن حمدون، ۱۹۹۶م، ج ۹:
۴۲۱)

۱۰. زشت‌رو و دمل

«زشت‌رویی پیش طبیب رفت که بر زشت‌ترین جایی دملی برآورده‌ام.
طبیب تیز در وی نگریست و گفت: دروغ می‌گویی، اینک روی ترا می‌بینم،
بر وی هیچ دملی نیست. قطعه:
ز زشتی است که سلطان شرع نپسندد
که عضوهای فرود از کمر برهنه کنی
چو رویت از همه زشت تر بود چه عجب
که رو بپوشی و جای دگر برهنه کنی»

(جامی، ۱۳۷۱: ۸۰)

این حکایت پیش از بهارستان در *المستطرف فی کلّ فنّ مستطرف*، تذکره‌ی حمدونیه و ربیع
الایرار آمده است: «قال رجل للجمّاز: خرج بي دمل في أفیح موضع، قال: كذبت هو ذا أرى
وجهك ليس فيه شيء: مردی به جمّاز^۲ گفت: «دملی در زشت‌جایم درآمده است.» جمّاز گفت:

«دروغ می‌گویی، چون هرچه به چهره‌ات می‌نگرم، چیزی نمی‌بینم!» (ابشیهی، ۱۹۸۶م، ج ۲: ۵۷؛ ابن حمدون، ۱۹۹۶م: ۴۱۶؛ زمخشری، ۱۴۱۲ق، ج ۲: ۱۹۱)

۱۱. خواستگار با بینی بزرگ

«شخصی بزرگ بینی زنی را خواستگاری می‌کرد و در تعریف خود می‌گفت: که من مردی‌ام از خفت و سبکساری دور و بر احتمال مکاره صبور. زن گفت: اگر تو بر احتمال مکاره صبور نبودی، این بینی را چهل سال نتوانستی کشید:

از بینی بزرگ تو باری است بر همه

تا کی به هرزه روی سوی آن و این نهی

هر لحظه سجده تو نه بهر طاعت است

بار گران بینی خود بر زمین نهی»

(جامی، ۱۳۷۱: ۸۰)

جامی در ذکر این حکایت به آثاری چون ربیع الأبرار و نصوص الأخبار و محاضرات الادباء نظر داشته است: «خطب رجل عظیم الأنف امرأة، فقال لها: قد علمت شرفي، وأنا كريم المعاشرة محتمل للمكاره؛ فقالت: ما أشك في أحتمالك المكروه، مع حملك هذا الأنف منذ أربعين سنة: مردی درشت‌بینی، از زنی خواستگاری کرد و به او گفت: «شرف مرا دانستی؛ من در معاشرت بزرگوار و در دشواری‌ها بردبارم.» زن گفت: «از آنجا که نزدیک چهل سال است که این بینی را تحمل می‌کنی، در بردباری تو شکی ندارم!» (زمخشری، ۱۴۱۲ق، ج ۲: ۱۹۶؛ راغب اصفهانی، ۱۴۲۰ق، ج ۲: ۳۰۹)

۱۲. حماله الحطب

«معاویه و عقیل بن ابی طالب با هم نشستند. معاویه گفت: ای اهل شام هیچ شنیده‌اید قول الله تعالی را آنجا که می‌گوید: (تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ) گفتند: آری. گفت: ابولهب عمّ عقیل است. عقیل گفت: ای اهل شام هیچ شنیده‌اید قول الله تعالی را آنجا که می‌گوید «و امراته حمالة الحطب» گفتند: آری. گفت: حمالة الحطب عمّه‌ی معاویه است. قطعه:

چون نیست در تو منقصتی عیب دیگری
 کردن به آن نه قاعده‌ی مرد باهش است
 او خامش است از تو و از عیب تو چرا
 گویا کنی به عیب خود آنرا که خامش است»
 (جامی، ۱۳۷۱: ۸۰)

این حکایت در *عیون الاخبار* چنین آمده است: «وقال معاوية يوماً: يا أهل الشام، إن عمّ هذا أبو لهب. فقال عقيل: يا أهل الشام، إن عمّة هذا حمالة الحطّاب: معاوية روزی گفت: «ای اهل شام! عموی این مرد، ابولهب است». عقیل پاسخ داد: «ای اهل شام! همانا عمّه‌ی این مرد حمالة الحطّاب است!» (ابن قتیبه، بی تا، ج ۱: ۲۱۵)

۱۳. مو در غذا دیدن

«خلیفه با اعرابی‌ای از بادیه طعام می خورد، در آن اثنا نظرش بر لقمه‌ی وی افتاد، مویی به چشم وی درآمد. گفت: ای اعرابی آن موی را از لقمه‌ی خود دور کن. اعرابی گفت: بر مانده‌ی کسی که چندان در لقمه‌ی خورنده نگردد که مویی را ببیند، طعام نتوان خورد. دست از طعام باز کشید و سوگند خورد که دیگر بر مانده‌ی وی طعام نتوان خورد. قطعه: چو میزبان بنهد خوان مکرمت آن به که از ملاحظه‌ی میهمان کنار کند نه آنکه بر سر خوان لقمه لقمه‌ی او را

به زیر چشم ببیند به دل شمار کند»
 (جامی، ۱۳۷۱: ۸۱)

این داستان در منابع متعدّد فارسی و عربی وارد شده و به معاویه نسبت داده شده است؛ از جمله در: *المستطرف فی کل فن مستطرف، البخلاء، محاضرات الادباء و جوامع الحکایات و لوامع الروایات*: «وقال معاوية لرجل علی مائدته: خذ الشعرة من لقمتمك فقال: وإنك تراعیني مراعاة من یری الشعرة فی لقمتي، لا أكلت لك طعاماً أبداً: معاویه به مردی که بر سفره‌ی وی بود گفت: «موی را از لقمه‌ات بگیر!» مرد گفت: «تو با دقت کسی که موی را در لقمه می‌بیند، مرا زیر نظر داری؛ دیگر هرگز با تو غذا نخواهم خورد!» در *قابوس نامه*، حکایت به صاحب بن عبّاد نسبت داده شده است. (ابشیهی، ۱۹۸۶م، ج ۱: ۳۸۹؛ جاحظ، ۱۴۲۲ق،

ج ۱: ۱۲۷؛ راغب اصفهانی، ۱۴۲۰ق، ج ۱: ۷۶۴؛ عوفی، ۱۳۸۴، ۱۴۸؛ عنصر المعالی، ۱۳۶۶: (۶۵)

۱۴. مردی و نیم مردی

«جمعی نشسته بودند و سخن کمال و نقصان رجال در پیوسته. یکی از آن میان گفت: هر که دو چشم بینا ندارد، نیم مرد است و هر که در خانه عروس زیبا ندارد، نیم مرد است و هر که وقوف بر سیاحت دریا ندارد، نیم مرد است. نابینایی در مجلس حاضر بود که زن نداشت و سباحه نمی‌دانست، بانگ بر وی زد که ای عزیز عجب مقدمه‌ای آوردی و مرا از دایره‌ی مردی چنان دور انداختی که هنوز نیم مردی در می‌باید تا نام هیچ مردی بر من شاید. قطعه:

چنان ز پایه‌ی مردی فتاد خواجه برون

ز بس فسردگی و خام ریشی و سردی

که گر هزار فضیلت رسد ز مردانش

قدم برون نهد از حدود نامردی»

(جامی، ۱۳۷۱: ۸۱-۸۲)

در محاضرات الادباء و نشر الدر می‌توان ریشه این حکایت جامی را بازجست: «و تجاری قوم فی مجلس فقال أحدهم: من كان أعور فهو نصف رجل، ومن لا يحسن السباحة فهو نصف رجل، ومن لا يتزوج فهو نصف رجل. وكان معهم رجل اجتمعت فيه هذه كلها فقال: إني أحتاج إلى نصف رجل حتى أكون لا شيء: گروهی در مجلسی نشسته بودند یکی از آنان گفت: کسی که یک چشم داشته باشد، نیم مرد است و کسی که شنا نیک نداند، نیم مرد است و کسی که ازدواج نکند، نیم مرد است.» مردی که با آنان بود و این هر سه حالت درباره‌ی او صدق می‌کرد، گفت: «من به نیم مردی نیاز دارم تا هیچ شوم!» (راغب، ۱۴۲۰: ج ۲: ۳۱۵؛ الآبی، ۱۴۲۴، ج ۳: ۱۵۳)

۱۵. رهبر خوک‌ها

«بهلول به هارون الرشید درآمد. یکی از وزرا گفت: بشارت باد مر ترا ای بهلول که امیرالمؤمنین ترا بر سر کرده و خنازیر سردار گردانید. بهلول

گفت: گوش به من دار و فرمان من به جای آر که از جمله‌ی رعایای منی.
قطعه:

به شهریاری گاو و خرم دهی مژده
رعیتی که بود خاص شهریار تویی
شمار لشکریانم زخوک و خرس کنی
نخست کس که درآید درین شمار تویی»
(جامی، ۱۳۷۱: ۸۲)

این داستان که در *نثر الدر و کتاب الاذکیاء* به جمار نسبت داده شده است: «وقال له (الجمار) الفتح: قد کلمت أمير المؤمنين فيك حتى ولاك جزيرة القرد، فقال له الجمار: أفلست في السمع والطاعة أصلحك الله؟: الفتح به جمار گفت: «امیرالمؤمنین درباره‌ی تو سخن گفت تا جایی که تو را حاکم جزیره‌ی میمون‌ها کرد.» جمار پاسخ داد: «اگر گوش به فرمان نیستی، خدا ترا اصلاح گرداندا!» (الابی، ۱۴۲۴ق: ج ۳: ۱۵۷؛ ابن الجوزی، ۱۴۲۴ق: ۱۵۲) در *ربیع الأبرار و نصوص الأخبار* به *ابی نواس* منسوب است: «قال رجل لأبي نواس: ولاك أمير المؤمنين على القردة والخنازير؛ قال: فأسمع وأطع لأنك من رعيتي: مردی به ابو نواس گفت: «امیرالمؤمنین تو را حاکم میمون‌ها و خوک‌ها کرده است.» وی پاسخ داد: «پس گوش ده و اطاعت کن که تو از رعایای منی!» (زمخشری، ۱۴۱۲ق: ج ۲: ۸۲)

۱۶. فروش شتر با گربه!

«عربی‌ای شتری گم کرده، سوگند خورد که چون بیابد به یک درم بفروشد. چون شتر را یافت از سوگند خود پشیمان شد. گربه‌ای در گردن شتر آویخت و بانگ می‌زد که: که می‌خرد شتری به یک درم و گربه‌ای به صد درم؟ اما بی‌یکدیگر نمی‌فروشم. شخصی آنجا رسید و گفت: چه ارزان بودی این شتر اگر قلاده در گردن نداشتی! قطعه:
لثیم اگر به شتر بخشدت مستان

که این ز عادت اهل کرم برون باشد

قلاده‌ای که ز منت به گردنش بندد

هزار بار ز بار شتر فزون باشد»

(جامی، ۱۳۷۱: ۸۴)

این حکایت در *محاضرات الادباء، مجمع الأمثال و تذکره‌ی حمدونیه* آمده و جامی در نقل آن بدان آثار نظر داشته است: «وذلك أن رجلاً ضل له بعير، فأقسم لئن وجده لبيعه بدرهم، فأصابه فقرن به سنوراً وقال: أبيع الجمل بدرهم وأبيع السنور بألف درهم، ولا أبيعهما إلا معاً. فقيل له: ما أرخص الجمل لولا الهرة: مردی شترش را گم کرد. سوگند خورد که اگر آن را بیابد، به یک درهم بفروشد. سپس آن را یافت؛ پس گربه‌ای به آن بست و گفت: «شتر را به یک درهم و گربه را به هزار درهم می‌فروشم و آن دو را جز باهم نمی‌فروشم». بدو گفتند: «چه شتر ارزانی، اگر گربه نبود!» (راغب اصفهانی، ۱۴۲۰ق، ج ۱: ۵۵۱؛ میدانی، ۲۰۰۳م، ج ۲: ۲۷۹؛ ابن حمدون، ۱۹۹۶م، ج ۹: ۳۴۴)

۱۷. دو شتر جایزه برای پیدا کردن یک شتر

«عربی‌ای شتری گم کرد، بانگ زد که هر که شتر مرا به من آرد مر او راست دو شتر. با وی گفتند: هیئات این چه کار است که سرباری به از خروار است؟ گفت شما لذت یافت و حلاوت وجدان را نچشیده‌اید، معذورید:

گم شده گرچه حقیر است مگوی

که عنان از طلبش تافته به

هست در قاعده‌ی خرده شناس

لذت یافتن از یافته به»

(جامی، ۱۳۷۱: ۸۴)

این داستان پیش از جامی در کتاب‌هایی چون: *أخبار الحمقى و المغفلين، عيون الاخبار، جمهره الأمثال، المحاسن و المساوی، المستقصى فی أمثال العرب و جوامع الحكایات و لوامع الروایات* وارد شده است: «وأضل بعيراً فجعل ینادی من وجده فهو له، فقيل له: فلم تنشده؟ قال: فأین حلاوة الوجدان؟: کسی شتری گم کرد. پس شروع به فریاد زدن کرد که هر که آن را بیابد، شتر از آن خودش. بدو گفتند: «پس چرا آن را می‌جویی؟» پاسخ داد: «پس شیرینی یافتن چه می‌شود!» (ابن الجوزی، بی تا، ج ۱: ۴۱؛ ابن قتیبه، بی تا، ج ۱: ۵۵؛ ابوهلال عسکری، ۱۹۸۸م، ج ۱: ۳۸۵؛ بیهقی، ۱۴۳۲ق، ج ۲: ۲۸۹؛ زمخشری، ۱۹۸۷م، ج ۱: ۸۶؛ عوفی، ۱۳۸۴: ۳۰۲)

۱۸. میراث پدر با خونبهای او

«پسری را پرسیدند که می‌خواهی که پدر تو بمیرد تا میراث وی بگیری؟
گفت: نی؛ اما می‌خواهم که او را بکشند تا چنانکه میراث وی بگیرم،
خونبهای وی نیز بستانم. قطعه:
فرزند که خواهد ز پی مال پدر را
خواهد که نماند پدر و مال بماند
خوش نیست به مرگ پدر و بردن ارث
خواهد که کشندش که دیت هم بستاند»
(جامی، ۱۳۷۱: ۸۵)

ریشه‌ی این داستان را می‌توان در نثر الدر، تذکره‌ی حمدونیه و البصائر و الذخائر بازجست:
«قیل لغلّام: أتحب أن يموت أبوك؟ قال: لا، ولكني أحب أن يقتل، قيل: وكيف ذلك؟ قال: لأرث
ديته فإنه فقير: به پسری گفتند: «آیا دوست داری پدرت بمیرد؟» گفت: «نه؛ اما دوست
دارم کشته شود.» گفتند: «چرا؟» گفت: «تا دیه‌اش را به ارث برم؛ چراکه وی فقیر است!»
(الآبی، ۱۴۲۴ق، ج ۵: ۲۲۷؛ ابن حمدون، ۱۹۹۶م، ج ۹: ۴۰۶؛ ابوحیان توحیدی، ۱۴۰۸ق، ج ۵:
۱۹۹)

۱۹. دو شاعر و خوردن پالوده

«دو شاعر بر یک مائده جمع آمدند، پالوده آوردند به غایت گرم. یکی از
ایشان مر دیگری را گفت: این پالوده گرم‌تر است از جهنم و غساق که فردا
بر در جهنم خواهی آشامید. دیگری در جواب گفت: یک بیت از اشعار خود
بخوان و بر آنجا دم تا هم تو بیاسایی و هم دیگران.
از خنک شعر خویش یک مصراع
گر کنی نقش بر در دوزخ
از جهنم برود حرارت ناز
در حمیم آورد برودت یخ»
(جامی، ۱۳۷۱: ۸۶)

این حکایت پیش از جامی در تذکره‌ی حمدونیه و طبقات الشعراء وارد شده است: «اجتمع أبو هفان^۳ وأبو العیناء^۴ علی مائدة، فقدمت إليهم فالوذجة، فقال أبو هفان لأبي العیناء: هذه والله أشد حراً من مكانك في لظي، فقال أبو العیناء: بردها الله بشعرك: ابوهفان و ابوالعینا بر سفره‌ای بودند. پالوده نزد آن دو بردند. ابوهفان به ابوالعینا گفت: «به خدا سوگند که این از جایگاه تو در جهنم گرم‌تر است.» ابوالعینا پاسخ داد: «خداوند با شعر تو آن را خنک کناد!» (ابن حمدون، ۱۹۹۶م، ج ۷: ۲۳۸؛ ابن معتز، ۱۹۵۶م: ۴۰۹)

همچنین عبید زاکانی این داستان را بدین‌گونه روایت کرده است: «شاعری قصیده‌ای پیش این معتز خلیفه برد و عرض کرد. مگر پسند نکردند. چون سفره بنهادند شاعر گفت: هذه فالوذجة فی نهاية الحر. (این پالوده در نهایت گرمی است) مسخره‌ای حاضر بود گفت: بردها بشعرك یا مولانا: ای سرورم آن را با شعر خویش خنک گردان!» (عبید زاکانی، ۱۹۹۹م: ۳۱۰)

۲۰. مدح کردن فرزددق، ملک بصره را

«فرزدق ملک بصره را که خالد نام داشت، مدح کرد و صله‌ی مدح خود چنانکه می‌خواست نیافت؛ به این دو بیت هجوش کرد:

لَقَدْ غَرَّبِي مِنْ خَالِدٍ حُسْنُ بَابِهِ
وَلَمْ أَدْرِ أَنَّ اللُّؤْمَ حَشْوُ إِهَابِهِ
فَلَسْتُ وَإِنْ أَخْطَأْتُ فِي مَدْحِ خَالِدٍ
بِأَوَّلِ إِنْسَانٍ خَرِي فَنِي ثِيَابِهِ

آراسته بیرون سزایی دیدم
در مدح خداوند سرا پیچیدم
آلود شعار شعر پاکیزه‌ی من
از لوح حدث چو مدحش اندیشیدم

چون این دو بیت به خالد رسید، هزار درم به وی فرستاد و پیغام داد که به این درم‌ها معنی‌ای را که از باطن خود نموده‌ای و ظاهر خود را به آن آلوده‌ای، بشوی.

عجب مدار ز ممدوح اگر کند احسان
به جای مادح خود گرچه نیک و بد گوید

ز بحر جود کند رشحه ای روان که بدان

ز لوح خاطر او حرف ذم خود شوید»

(جامی، ۱۳۷۱: ۸۶)

این حکایت در منابع عربی به ابونواس و جعفر برمکی نسبت داده شده است؛ ضمن اینکه دوبیت عربی در دیوان ابونواس موجود است. در *المستطرف فی کلّ فنّ مستطرف آمده* است:

«ولما قتل جعفر بن یحیی بکی علیه أبو نواس، فقیل له: أتبکی علی جعفر وأنت هجوته. فقال: کان ذلک لركوب الهوی، وقد بلغه والله أنى قلت:

ولست وإن أظنبت في وصف جعفر

بأول إنسان خري في ثيابه

فكتب يدفع إليه عشرة آلاف درهم يغسل بها ثيابه: آنگاه که جعفر بن یحیی کشته شد، ابونواس بر او گریست. او را گفتند: «آیا بر جعفر می‌گریی، حال آنکه او را هجو گفته بودی؟» گفت: «آن هجو از روی هوا بود و به گوش او رسید. به خدا سوگند که من گفتم:

هرچند در وصف جعفر مبالغه کردم، نخستین انسانی نیستم که در لباس خود رسوا شده است.

پس جعفر دستور داد ده هزار درهم به او دهید تا جامه‌ی خویش را بدان بشوید».

(ابشیهی، ۱۹۸۶م: ج ۲: ۴؛ ابن حمدون، ۱۹۹۶م: ج ۵: ۹۴)

۲۱. پالوده خوردن اعرابی

روزی اصمعی بر مائده‌ی هارون حاضر بود. ذکر پالوده کردند. اصمعی گفت بسیاری از اعراب باشند که هرگز پالوده (ندیده باشند و) نشنیده. هارون گفت: بدین دعوی که کردی گواهی بگذران و اگر نه دروغ است. اتفاقاً روزی هارون به شکار بیرون رفت و اصمعی با وی بود. دیدند که اعرابی‌ای حالی از بادیه می‌رسد. هارون به اصمعی گفت (که وی را) پیش ما آر. اصمعی پیش وی رفت که امیرالمؤمنین ترا می‌خواند، اجابت کن. گفت مؤمنان را امیری باشد؟ اصمعی گفت: آری. اعرابی گفت: من

به وی ایمان ندارم. اصمعی وی را دشنام داد و گفت یا ابن الزانیه! اعرابی در غضب شد (و گریبان اصمعی را بگرفت) و هر سو می کشید و دشنام می داد. هارون می خندید. بعد از آن پیش هارون آمد و گفت ای امیرالمؤمنین چنانکه این مرد گمان می برد داد من از وی بستان که مرا دشنام داده است. هارون گفت دو درم به وی ده. اعرابی گفت: سبحان الله مرا دشنام داده است و مرا دو درم دیگر به وی می باید داد. هارون گفت آری، حکم ما چنین است. (پس اعرابی) روی به اصمعی کرد و گفت: یا ابن الزانیه، روان باش و به حکم امیرالمؤمنین چهار درم به من ده. هارون از خنده به پشت افتاد، پس وی را همراه بردند. چون به قصر هارون درآمد و آن عظمت و شوکت بدید و مجلس هارون را مشاهده کرد و در چشم وی بسیار بزرگ نمود، پیش آمد و گفت: السلام علیک یاالله! هارون گفت خاموش باش چه می گویی؟ گفت: السلام علیک یا نبی الله گفتند: ویحک چه می گویی وی امیرالمؤمنین است. گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین. هارون گفت و علیک السلام. پس وی را بنشانند و مائده کشیدند و از هر چیزی بخوردند. در آخر پالوده آوردند. اصمعی گفت: امید می دارم که وی نداند که پالوده چیست؟ هارون گفت: اگر چنین باشد ترا یک بدره زر بدهم. پس اعرابی دست دراز کرد و پالوده خوردن گرفت به وجهی که (می مانست) که هرگز نخورده است. هارون از وی پرسید که این چه چیز است که می خوری؟ گفت: سوگند به آن خدای که ترا به خلافت مکرّم کرده است که من نمی دانم که چه چیز است؛ اما خدای تعالی در قرآن می گوید: (و فاکهه و نخل و رمان) نخل نزدیک ما هست گمان می برم که این رمان است. اصمعی گفت: ای امیرالمؤمنین اکنون دو بدره بر تو واجب شد؛ زیرا که (وی همچنان که پالوده را نمی داند) رمان را نیز نمی داند. هارون بفرمود تا اصمعی را دو بدره دادند و اعرابی را چندان که غنی شد.

قطعه:

کیست دانی کریم آنکه ز بند

نیست آگه خزانه‌ی درمش

هرچه آید برو چه جدّ و چه هزل

همه گردد بهانه‌ی کرمش

(جامی، ۱۳۷۱: ۷۶ و ۷۷)

این داستان پیش از بهارستان در محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلغاء به کار رفته است: «كانت العرب لا تعرف طيبات الأَطعمة، إنما كان طعامهم اللحم يطبخ بماء وملح، حتى أدرك معاوية رضي الله عنه الإمارة فاتخذ ألوان الأَطعمة. وقدم إلى أعرابي خبز عليه لحم، فأكل اللحم وترك الخبز وقال: خذوا الطبق. وقدم فالودج إلى أعرابي فقيل له: ما هذا؟ قال: الرمان المعلق: تازيان خوراكهای گوارا را نمی‌شناختند. خوراكشان گوشتی بود که با آب و نمک پخته می‌شد. تا زمانی که معاویه به امارت رسید و خوراكهای رنگارنگ را به کار برد. به اعرابی‌ای نانی داد که بر آن گوشت بود. وی گوشت را خورد و نان را پس داد و گفت: «ظرفش را بگیر!» و به اعرابی دیگر پالوده داد. او را گفتند: «این چیست؟» گفت: «نار آویزان!» (راغب اصفهانی، ۱۴۲۰: ج ۱: ۷۲۲)

نتیجه

همان‌گونه که دیدیم بسیاری از حکایات جامی در بهارستان، به ویژه در روضه‌ی ششم، ریشه در کتاب‌های عربی پیش از وی از جمله أخبار الحمقى و المغفلین، تذکره حمدونیه، طبقات الشعراء، عیون الاخبار، المستطرف فی کل فنّ مستطرف و ... داشت. با تأمل در دیگر روضه‌های بهارستان می‌توان دریافت که جامی در آن بخش‌ها نیز از منابع عربی - بدون یادکرد آن منابع - بسیار بهره برده است. جامی در نقل بسیاری از داستان‌ها، به اصل حکایت وفادار مانده و تغییرات اندکی در آن ایجاد کرده است (مانند بیشتر حکایت‌هایی که نقل کردیم). گاه قهرمانان حکایات وی کسانی غیر از قهرمانان سرچشمه‌ها هستند (مانند حکایت‌های شماره‌ی ۴، ۷، ۱۳، ۱۵، ۱۹ و ۲۰). برخی حکایات نیز با تفصیل بیشتری نسبت به اصل، در بهارستان به کار رفته است (مانند حکایت شماره‌ی ۲۱). اقتباس جامی از حکایت‌های آثار پیش از وی، در کنار سابقه‌ای که از دیگر ادیبان کهن خود داریم، به ما می‌نمایند که شاعران و نویسندگان پیشین، کمتر داستان و حکایتی را می‌آفریدند و معمولاً بازآفرین داستان‌های گذشتگان بودند. در این میان هنر هر شاعر و نویسنده در میزان خلاقیتی بود که در جهت پوشاندن جامه‌ی نو بر تن حکایتی تکراری به کار می‌برد و می‌توان ادعا کرد که جامی در این مورد توانایی ویژه‌ای داشته است. به هر روی در این جستار مآخذ بسیاری از حکایت‌های روضه‌ی ششم بهارستان جامی را نشان دادیم؛ کاری که پیش‌تر کسی بدان نپرداخته بود.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- ر.ک: جامی، ۱۳۷۱: ۱۲۱؛ نیز صفحه سوم همین مقاله.
- ۲- جمّاز: شاعر هرزه درای عهد هارون و متوکل عباسی.
- ۳- ابوالهفّا المہزمی، شاعر و لغوی عرب که در سال ۱۹۵ هـ ق در گذشت.
- ۴- ابوالعینا، شاعر و ادیب دوره عباسی که در اهواز متولد شد و در بصره نشو و نما یافت.

منابع و مأخذ

- الآبی، أبوسعّد منصور بن الحسین. (۱۴۲۴ق). *نثر الدر فی المحاضرات*. تحقیق خالد عبد الغنی محفوظ. بیروت: دار الکتب العلمیّہ.
- ابراهیم‌زاده‌ی گرجی، رمضان. (۱۳۸۳). «بهارستان و پریشان قرب گلستان وزنی ندارند». *کیهان فرهنگی*. شماره‌ی ۲۱۴. مرداد ۱۳۸۳.
- الأبشیهی، شهاب الدّین محمّد بن أحمد. (۱۹۸۶م). *المستطرف فی کلّ فنّ مستطرف*. شرحه و وضع هوامشه مفید محمّد قمیحه. الطبعة الثانیة. بیروت: دار الکتب العلمیّہ.
- ابن الجوزی، ابو الفرج عبد الرحمان. (بی‌تا). *أخبار الحمقى والمغفلین*. بیروت: المکتب التجاری.
- _____ (۱۴۲۴ق). *کتاب الاذکیاء*. بیروت: دار الفکر للطباعة و النّشر و التّوزیع.
- ابن حمدون، محمّد بن الحسن. (۱۹۹۶م). *تذکره حمدونیه*. تحقیق احسان عباس. بیروت: معهد الانماء العربی.
- ابن قتیبه‌ ال‌دینوری، عبدالله بن مسلم. (بی‌تا). *عیون الاخبار*. بیروت: دار الکتب العلمیّہ.
- ابن معتز (۱۹۵۶م). *طبقات الشعراء*. تحقیق عبد الستار احمد فراج. قاهره: دار المعارف بمصر.
- أبو البرکات، محمّد الغزی، العلامه الشیخ بدر الدّین (۱۴۱۸ق). *المراح فی المزاح*. تحقیق بصّام عبد الوهّاب الجابی. بیروت: دار ابن حزم.
- أبو حیّان التوحیدی. (۱۴۰۸ق). *البصائر و الذخائر*. تحقیق: ودّاد الفاضی. بیروت: دار صادر.

- ابوهلال العسکری. (۱۹۸۸م). *جمهره الأمثال*. تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم و عبدالمجید قطامش. بیروت: دار الفکر.
- اسماعیلی، عصمت. (۱۳۸۰). «سنجش سه چاپ بهارستان». *آیین‌های میراث*. شماره‌ی دوازده. بهار ۱۳۸۰.
- البیهقی، ابراهیم بن محمد. (۱۴۳۲ق). *المحاسن و المساوی*. تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. بیروت: المكتبة العصرية.
- جاحظ، عمرو بن بحر. (۱۳۸۶). *تاج (آیین کشورداری در ایران و اسلام)*. ترجمه حبیب الله نوبخت. تهران: آشیانه کتاب.
- _____ (۱۴۲۲ق). *البخلاء*. تحقیق احمد العوامری بک و علی الجارم بک. بیروت: دار الکتب العلمیه.
- جامی، عبد الرحمن. (۱۳۷۱). *بهارستان*. به تصحیح اسماعیل حاکمی. تهران: انتشارات اطلاعات.
- حاکمی، اسماعیل. (۱۳۷۸). «نکاتی درباره‌ی سبک کتاب بهارستان جامی». *مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*. شماره‌ی ۱۴۸ و ۱۴۹. زمستان ۱۳۷۷ و بهار ۱۳۷۸.
- راغب الاصفهانی، حسین بن محمد. (۱۴۲۰ق). *محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلاغ*. حقیقه و ضبط نصوصه عمر الطباع. بیروت: شرکه دار الارقم بن ابی الارقم للطباعه و النشر.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۹). *نقد ادبی*. دو جلد در یک مجلد. تهران: امیرکبیر.
- زمخشری، محمود بن عمر. (۱۴۱۲ق). *ربیع الأبرار و نصوص الأخبار*. تحقیق عبد الأمير مهنا. بیروت: منشورات مؤسسه‌ی الأعلمی للمطبوعات.
- _____ (۱۹۸۷م). *المستقصی فی أمثال العرب*. بیروت: دار الکتب العلمیه.
- صفا، ذبیح الله. (۱۳۷۱). *تاریخ ادبیات در ایران*. چاپ هشتم. تهران: فردوس.
- عابدی، کامیار. (۱۳۷۲). «بهارستان عبدالرحمن جامی». *ادبستان فرهنگ و هنر*. شماره‌ی ۴۳. تیر ۱۳۷۲.
- عبید زاکانی. (۱۹۹۹م). *کلیات*. به اهتمام محمد جعفر محبوب. زیر نظر احسان یار شاطر. نیویورک.

- عنصر المعالی، کیکاووس بن اسکندر. (۱۳۶۶). *قابوس نامه*. به اهتمام غلامحسین یوسفی. تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی.
- عوفی، سدید الدین محمد. (۱۳۸۴). *جوامع الحکایات و لوامع الروایات*. به کوشش جعفر شعار. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- مظفری، علی رضا و رقیه گودرزی. (۱۳۸۷). «بررسی و مقایسه‌ی محتوایی و بلاغی بهارستان جامی با گلستان سعدی» *فصلنامه‌ی ادبیات فارسی*. سال چهارم. شماره‌ی ۱۱. بهار و تابستان ۱۳۸۷.
- میدانی، ابوالفضل. (۲۰۰۳م). *مجمع الأمثال*. تحقیق و شرح و فهرست قصی الحسین. بیروت: منشورات دار و مکتبه الهلال.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

از اینجا ببرد ▶

برگ درخواست اشتراک فصلنامه متن پژوهی ادبی

نام و نام خانوادگی/اعوان موسسه:

درخواست اشتراک از شماره تا شماره و تعداد مورد نیاز از هر شماره نسخه دارد.

نشانی:

تلفن:؛ کد پستی:؛ صندوق پستی:

نشانی پست الکترونیکی:

تاریخ:

لطفاً حق اشتراک را به شماره حساب ۹۸۷۲۳۲۸۹۰ بانک تجارت، شعبه شهید کلاتری به نام درآمد اختصاصی دانشگاه طباطبائی واریز نمایید. اصل فیش بانکی را به همراه فرم تکمیل شده فوق به نشانی دفتر مجله "زبان و ادب پارسی" ارسال فرمایید.
حق اشتراک سالانه چهار شماره با احتساب هزینه ارسال ۸۰۰۰۰ ریال است. برای استاذان و دانشجویان با ارسال کپی کارت شناسایی بجهت درصد تخفیف لحاظ خواهد شد.



پښتونستان ښار علمي او مطالعاتي مرکز
پرتال جامع علوم انساني